

## فاشیزم و شعارهای دموکراتیک

۱- آیا حقیقت دارد که هیتلر «تعصبات دموکراتیک» را نابود

کرده است؟

قطع نامه ی ماه آوریل هیئت رئیسه ی «کمیته اجرایی بین الملل کمونیست» با عنوان «در مورد موقعیت کنونی در آلمان» به نظر ما در تاریخ به عنوان گواه نهایی ورشکستگی کمینترن مقلدین ثبت خواهد شد. گل سرسبد این قطع نامه پیش بینی ای است که در آن تمام مضرات و تعصبات بوروکراسی استالینیستی به نهایت خود می رسند. قطع نامه با صدای بلند اعلام می کند که «برپایی دیکتاتوری علنی فاشیستی با نابودی تمامی توهّمات دموکراتیک توده ها و بارها ساختن آن ها از نفوذ سوسیال دموکراسی، ضرب آهنگ پیشروی انقلاب پرولتری در آلمان را شتاب می بخشد».

انگار فاشیزم ناگهان شده لوکوموتیو تاریخ: توهّمات دموکراتیک را نابود می کند، توده ها را از نفوذ سوسیال دموکراسی آزاد می کند، پیشروی انقلاب پرولتری را شتاب می بخشد. بوروکراسی استالینیستی همان وظایف بنیادینی را بر دوش فاشیزم می گذارد که خود نشان داد به کلی ناتوان از انجام آن ها است.

از نظر تنوریک، شکی نیست که پیروزی فاشیزم گواه این واقعیت است که دموکراسی به پایان کار خود رسیده؛ اما از نظر سیاسی، رژیم فاشیستی تعصبات دموکراتیک را حفظ می‌کند، از نو می‌سازد، آن‌ها را در میان جوانان زنده می‌کند و حتی قادر است برای مدتی کوتاه به آن‌ها بیشترین قدرت را اعطا کند. دقیقاً همین یکی از مهم‌ترین اشکال نقش تاریخی ارتجاعی فاشیزم است.

دگماتیست‌ها در قالب الگوها فکر می‌کنند. توده‌ها با واقعیات فکر می‌کنند. طبقه‌ی کارگر رویدادها را نه به عنوان تجربیاتی با این یا آن «تز» که به عنوان تغییراتی زنده در سرنوشت مردم درک می‌کند. پیروزی فاشیزم یک میلیون بار بیشتر به میزان پیشروی سیاسی می‌افزاید تا پیش بینی آینده‌ی نامعلومی که از آن ناشی می‌شود. اگر از دل ورشکستگی دموکراسی، دولتی پرولتری برآمده بود، پیشروی جامعه، و همچنین پیشروی آگاهی توده‌ای، قدمی بزرگ به سوی جلو برمی‌داشت. اما از آن‌جا که در واقعیت، پیروزی فاشیزم بود که از دل ورشکستگی دموکراسی در آمد، آگاهی توده‌ها عقب زده شد - البته تنها موقتاً. درهم کوبیدن دموکراسی و ایماز به دست هیتلر همان قدر می‌تواند پایان بخش توهمات دموکراتیک باشد که آتش زدن رایشتاگ [مجلس آلمان-م] به دست گورینگ [معاون هیتلر] می‌تواند پارلمان پرستی را بخشکاند.

## ۲. نمونه‌ی اسپانیا و ایتالیا

چهار سال پیاپی شنیدیم که دموکراسی و فاشیزم نه متضاد که مکمل یک دیگرند. حالا چه شده که پیروزی فاشیزم می‌تواند دموکراسی را یک بار

برای همیشه از میان ببرد؟ خوب است در این مورد بوخارین، زینوویف یا «خود» مانوئیسکی توضیحاتی بدهند.

کمینترن، دیکتاتوری نظامی- پلیسی پریموده ریورا را فاشیسم اعلام کرد. اما اگر پیروزی فاشیسم به معنای حذف نهایی تعصبات دموکراتیک است، چطور می توان این واقعیت را توضیح داد که دیکتاتوری پریموده ریورا جای خود را به جمهوری ای بورژوایی داد؟ درست است که رژیم ریورا فاصله ی زیادی با فاشیسم داشت. اما هر چه بود حداقل یک ویژگی مشترک با فاشیسم داشت: در نتیجه ی ورشکستگی نظام پارلمانی ظهور کرد. اما این باعث نشد پس از آن که ورشکستگی خودش فاش شد جای خود را به پارلمانتاریزم دموکراتیک ندهد.

شاید بشود گفت انقلاب اسپانیا گرایش پرولتری دارد و سوسیال دموکراسی در ائتلاف با سایر جمهوری خواهان توانسته رشد آن را در مرحله ی پارلمانتاریزم بورژوایی متوقف کند. اما این حرف، که به خودی خود درست است، تنها حرف ما را روشن تر ثابت می کند که اگر دموکراسی بورژوایی موفق به فلج کردن انقلاب پرولتاریا بود، علت، این واقعیت است که تحت یوغ دیکتاتوری «فاشیستی»، توهامات دموکراتیک تضعیف که نشدند هیچ، قوی تر هم شدند.

آیا در طول ده سال حکومت استبدادی موسولینی «توهامات دموکراتیک» در ایتالیا از میان رفته اند؟ فاشیست ها خود تصویری اینچنینی از اوضاع می دهند. در واقعیت اما توهامات دموکراتیک قوایی تازه می یابند. در این دوره نسل جدیدی بزرگ شده است. از نظر سیاسی در شرایط آزادی زندگی نکرده اما خوب می داند فاشیسم چیست: این دقیقاً شرایطی است که نتیجه اش

دموکراسی طلبی خام و زمخت می شود. سازمانی به نام «جوستیسیا ای لیبریا» (عدالت و آزادی) در ایتالیا ادبیات دموکراتیک غیرقانونی پخش می کند و کم هم موفق نیست. افکار دموکراسی بدین سان هوادارانی می یابند که حاضرند خود را فدا کنند. حتی کلی گویی های شل و ول سلطنت طلب لیبرال، کنت اسفورزا، به شکل جزوه های غیرقانونی پخش می شوند. ایتالیا در طول این سال ها این قدر به عقب پرتاب شده!

معلوم نیست چرا از فاشیزم خواسته می شود در آلمان نقشی بازی کند، دقیقاً متضاد آن نقشی که در ایتالیا بازی کرد. آیا علت این است که «آلمان، ایتالیا نیست»؟ فاشیزم پیروز در واقع نه لوکوموتیو تاریخ که ترمز عظیمی در راه آن است. همان طور که سیاست سوسیال دموکراسی پیروزی هیتلر را تدارک دید، رژیم ناسیونال سوسیالیزم [نازیزم] لاجرم منجر به داغ شدن تنور توهمات دموکراتیک می شود.

### ۳. آیا سوسیال دموکراسی می تواند خود را احیاء کند؟

رفقای آلمان شهادت می دهند که کارگران سوسیال دموکرات و حتی بسیاری از بوروکرات های سوسیال دموکرات «توهم خود» به دموکراسی را از دست داده اند. ما باید هر آن چه می توانیم از روحیه ی انتقادی کارگران رفورمیست، در جهت آموزش انقلابی شان، برداشت کنیم. اما در عین حال میزان «توهم زدایی» رفورمیست ها باید به روشنی فهمیده شود. راهبان سوسیال دموکراتیک به دموکراسی حمله می کنند تا نقش خود را توجیه کنند. آن ها حاضر نیستند اعتراف کنند که بزدلانی شایسته ی سرزنش بودند، ناتوان از جنگیدن برای آن دموکراسی که خود ساختند و برای کرسی های متزلزل

خودشان در آن. این است که این آقایان تقصیر را از خود به گردن دموکراسی ناملموس می اندازند. چنان که می بینیم این رادیکالیزم نه تنها نازل است که تمام و کمال، دروغین است! بگذار بورژوازی این «نامتوهم ها» را با انگشت کوچکش فرا بخواند و آن ها چهارپا به سوی ائتلافی جدید با او می روند. بله، حقیقت دارد که در میان توده های کارگران سوسیال دموکرات، نفرتی واقعی از خیانت ها و سراب های دموکراسی در حال تولد است. اما تا چه سطحی؟ بخش اعظم از میان هفت تا هشت میلیون کارگر سوسیال دموکرات در بالاترین سردرگمی، بی عملی نومیدانه و تسلیم در مقابل پیروزان به سر می برند. در عین حال، نسل جدیدی زیر چکمه ی فاشیزم شکل می گیرد، نسلی که قانون اساسی و ایماز برای آن افسانه ای تاریخی خواهد بود. آن گاه تبلور سیاسی درون طبقه ی کارگر روی چه خطی دنبال می شود؟ این وابسته به شرایط متعددی است و از جمله وابسته به سیاست ما.

تاریخا، جایگزینی مستقیم رژیم فاشیستی با دولتی کارگری غیرممکن نیست. اما تحقق چنین امکاتی نیازمند این است که حزب کمونیستی قدرتمند و غیرقانونی خود را در روند مبارزه علیه فاشیزم شکل دهد تا پرولتاریا بتواند تحت رهبری آن فاتح قدرت شود. اما باید گفت ایجاد حزبی انقلابی از این دست در شرایط غیرقانونی چندان محتمل نیست؛ به هر حال، هیچ چیز نیست که از پیش آن را تضمین کند. نارضایتی، برآشفستگی و جوشش توده ها، از لحظه ای مشخص به بعد، بسیار سریع تر از شکل گیری غیرقانونی حزب پیشتاز رشد می کند. و هر فقدان شفافیتی در آگاهی توده ها ناگزیر به نفع دموکراسی تمام می شود.

این به هیچ وجه به این معنی نیست که آلمان پس از سقوط فاشیسم باید دوباره سال‌ها پای درس مکتب پارلمانتاریزم بنشیند. فاشیسم تجربه‌ی سیاسی گذشته را حذف نمی‌کند؛ حتی کمتر از آن قادر به تغییر ساختار اجتماعی ملت است. انتظار عصر جدید و طولانی مدت دموکراسی در ادامه‌ی روند اوضاع در آلمان، بزرگ‌ترین اشتباه خواهد بود. اما در بیداری انقلابی توده‌ها، شعارهای دموکراتیک ناگزیر اولین فصل خواهند بود. حتی اگر پیشروی بیشتر مبارزه به طور کلی حتی یک روز هم اجازه‌ی احیای دولت دموکراتیک را ندهد (و چنین چیزی کاملاً ممکن است) خود مبارزه نمی‌تواند شعارهای دموکراتیک را دور بزند! آن حزب انقلابی که بکوشد از روی این مرحله بپرد خود را خواهد شکست.

مساله‌ی سوسیال دموکراسی از نزدیک مرتبط با این چشم انداز عمومی است. آیا دوباره بر صحنه ظاهر خواهد شد؟

تشکیلات قدیمی از میان رفته و نمی‌توان راه برگشتی برایش قائل شد. اما این به این معنی نیست که سوسیال دموکراسی نمی‌تواند تحت صورتک تاریخی جدیدی احیاء شود. احزاب اپورتونیست که زیر ضربه‌های ارتجاع این قدر راحت سقوط می‌کنند و پرپر می‌شوند در اولین احیای سیاسی به همان سادگی دوباره حیات می‌یابند. ما در روسیه این را در نمونه‌ی منشویک‌ها و سوسیال-رولوسیونرها دیدیم. سوسیال دموکراسی آلمان نه تنها قادر به بازیابی خود است که حتی می‌تواند نفوذی وسیع بیابد، بخصوص اگر حزب پرولتاریای انقلابی «نفی» دکماتیک شعارهای دموکراسی را جایگزین رویکردی دیالکتیک نسبت به آن‌ها کند. هیئت رئیسه‌ی کمینترن در این زمینه، مثل بسیاری موارد دیگر، دستیار رایگان رفورمیزم است.

#### ۴. برندلریست‌ها بهتر از استالینیست‌ها

گمراهی در مساله‌ی شعارهای دموکراتیک بنیادی‌تر از همه خود را در تزه‌های برنامه‌ای گروه اپورتونیست برندلر-تاله‌ایمر در مورد مساله‌ی مبارزه علیه فاشیزم نشان داده است. در این تزه‌ها می‌خوانیم که حزب کمونیست «باید اشکال نارضایتی تمام [!] طبقات علیه دیکتاتوری فاشیستی را متحد کند» (در اصل سند زیر واژه‌ی «تمام» خط تأکید کشیده شده است). در این حال، این تزه‌ها با اصرار هشدار می‌دهند که: «شعار مقطعی نمی‌تواند ماهیت بورژوا-دموکراتیک داشته باشد». این دو گفته، که هر دو غلط هستند، تناقضی آشفتنی ناپذیر با یک دیگر دارند. در وهله‌ی اول، فرمول وحدت نارضایتی «تمام طبقات» کاملاً غیرقابل‌باور است. مارکسیست‌های روسیه در دوره‌ای از چنین فرمول‌بندی‌ای در مبارزه علیه حکومت تزار استفاده‌ی اشتباه کردند. از دل این استفاده‌ی اشتباه، مفهوم منشویکی انقلاب درآمد که استالین بعدها آن را در مورد چین به کار گرفت. اما در روسیه حداقل مساله‌ی تضاد کشور بورژوایی با پادشاهی اشراف بود. چطور می‌شود در کشوری بورژوایی صحبت از مبارزه‌ی «تمام طبقات» علیه فاشیزم کرد که خود ابراز بورژوازی بزرگ علیه پرولتاریا است؟ آموزنده خواهد بود که ببینیم تاله‌ایمر، سازنده‌ی زمخت‌گویی‌های تنوریک، چگونه نارضایتی هوگنبرگ (بله، او هم جزو ناراضیان است) را با نارضایتی کارگر بیکار متحد می‌کند. چطور می‌توان جنبش «تمام طبقات» را متحد کرد مگر با بنیان نهادن خود بر دموکراسی بورژوایی؟ عجب ترکیب کلاسیکی از اپورتونیزم با اولترا-رادیکالگری در کلام!

هر چه خرده بورژوازی بیشتر از فاشیسم سرخورده شود و در نتیجه مالکین در عرش شان و دستگاه داران دولتی منزوی شوند، جنبش پرولتاریا علیه حکومت فاشیستی نیز مشخصه ای توده ای تر خواهد یافت. وظیفه ی حزب پرولتری استفاده از تضعیف یوغ توسط ارتجاع خرده بورژوایی جهت برانگیختن فعالیت پرولتاریا در راه فتح لایه های پایینی خرده بورژوازی است.

درست است که رشد نارضایتی لایه های میانی و رشد مقاومت کارگران، شکافی در بلوک طبقات حاکم ایجاد می کند و «جناح چپ» شان را وادار می کند به دنبال تماس با خرده بورژوازی برود. اما وظیفه ی حزب پرولتری در رابطه با جناح «لیبرال» مالکین این نیست که آن ها را به بلوک «تمام طبقات» علیه فاشیسم دعوت کند که، برعکس، این است که بلافاصله مبارزه ای قاطعانه علیه شان اعلام کند و بکوشد در میان لایه های پایینی خرده بورژوازی نفوذ کسب کند.

این مبارزه تحت کدام شعارهای سیاسی صورت خواهد گرفت؟ دیکتاتوری هیتلر مستقیماً از دل قانون اساسی و ایماز بیرون آمد. نمایندگان خرده بورژوازی با دست خود قدرت دیکتاتوری را تحویل هیتلر دادند. اگر رشد بسیار مطلوب و سریع بحران فاشیستی را فرض بگیریم، آن گاه خواست برپایی رایشتاگ با حضور تمامی نمایندگان معزول می تواند، در لحظه ای مشخص، کارگران را با وسیع ترین لایه های خرده بورژوازی متحد کند. اگر بحران بعدتر در بگیرد و خاطره ی رایشتاگ تا آن موقع از میان رفته باشد، شعار انتخابات جدید می تواند محبوبیت بسیاری پیدا کند. همین که چنین راهی ممکن است، کافی است. این که در رابطه با شعارهای دموکراتیک موقتی که



متحدین خرده بورژوازی ما و لایه های عقب مانده ی خود پرولتاریا شاید بر ما  
 تحمیل کنند دست خود را از پیش ببندیم، دگماتیزم مرگبار خواهد بود.  
 اما برنذر- تالهایمر می گویند ما باید تنها، مدافع «حقوق دموکراتیک برای  
 توده های کارگر: حق تجمع، اتحادیه های کارگری، آزادی مطبوعات،  
 سازمان دهی و اعتصابات» باشیم. آنان برای تأکید بیشتر بر رادیکالیزم شان،  
 می افزایند: «این خواسته ها باید اکیداً [!] از خواسته های بورژوا-  
 دموکراتیک برای حقوق دموکراتیک همگانی تمیز داده شوند». هیچ کس به  
 بینوایی آن اپورتونیستی نیست که چاقوی اولترا- رادیکالیزم را در دهان خود  
 گرفته است!

آزادی تجمع و مطبوعات تنها برای توده های کارگر صرفاً تحت دیکتاتوری  
 پرولتاریا قابل تصور است، یعنی در شرایط ملی سازی ساختمان ها،  
 چاپخانه ها و غیره. ممکن است که دیکتاتوری پرولتاریا در آلمان نیز مجبور  
 شود قوانینی استثنایی علیه استثمارگران به کار بندد: این بسته است به  
 لحظه ی تاریخی، به شرایط بین المللی، به روابط نیروهای داخلی. اما در  
 ضمن بعید نیست که کارگران آلمان پس از فتح قدرت، این قدر قدرت در خود  
 ببینند که به استثمارگران دیروز نیز اجازه ی آزادی تجمع و مطبوعات بدهند.  
 البته در تناسب با نفوذ واقعی سیاسی شان و نه گستره ی خزانه شان؛  
 خزانه شان پیش از آن مصادره شده است. در نتیجه، حتی در دوره ی  
 دیکتاتوری [پرولتاریا] هم از اساس، اصلی برای محدود ساختن از پیش  
 آزادی تجمع و مطبوعات به صرف توده های کارگر وجود ندارد. پرولتاریا  
 شاید مجبور شود چنین محدودیتی برقرار کند؛ اما این مساله ای اصولی  
 نیست. دفاع از چنین خواسته ای در شرایط آلمان امروز که در آن آزادی

مطبوعات و تجمع برای همه موجود است مگر پرولتاریا، دو برابر خزعبل است. برانگیختن مبارزه ی پرولتاری علیه جهنم فاشیستی، حداقل در مراحل اولیه ی خود، تحت چنین شعارهایی صورت خواهد گرفت: به ما، کارگران، نیز حق تجمع و مطبوعات بدهید. کمونیست ها البته در این مرحله نیز تبلیغاتی به نفع حکومت شورایی انجام می دهند اما در عین حال از تمام جنبش های توده ای واقعی که شعارهای دموکراتیک دارند دفاع می کنند و هر جا ممکن باشد ابتکار عمل در این جنبش ها را به دست می گیرند.

بین نظام های دموکراسی بورژوایی و دموکراسی پرولتاری، نظام سومی در کار نیست که اسمش «دموکراسی توده های کارگر» باشد. بله، درست است که جمهوری اسپانیا، حتی در متن قانون اساسی، خود را «جمهوری طبقات کارگر» می نامد. اما این فرمولی برای شارلاتانیسم سیاسی است. به نظر می رسد فرمول برندلری دموکراسی «تنها برای توده های کارگر»، بخصوص در ترکیب با «وحدت تمام طبقات»، مخصوصاً برای گیج و گمراه ساختن پیشتاز انقلابی در مهم ترین مسأله طراحی شده باشد: «کی و تا چه اندازه ای خود را با جنبش خرده بورژوایی و لایه های عقب مانده ی توده های کارگر وقف دهیم؟ در رابطه با ضرباهنگ جنبش و شعارهای روز، چه امتیازهایی به آن ها بدهیم تا در راه گرد آوردن پرولتاریا زیر پرچم دیکتاتوری انقلابی خودش موفق تر باشیم؟»

در کنگره ی هفتم حزب کمونیست روسیه، در مارس ۱۹۱۸، در بحث برنامه ی حزب، لنین دست به مبارزه ی قاطعانه ای علیه بوخارین زد که می گفت پارلمانتاریزم، یک بار برای همیشه، به خاک سپرده شده و از نظر تاریخی «به آخر رسیده». لنین پاسخ داد: «ما باید برنامه ی جدیدی برای

قدرت شوراهای بنویسیم، بدون این که استفاده از پارلمانتاریزم بورژوایی را محکوم کنیم. این باور که ما به عقب پرتاب نخواهیم شد، خوش خیالی است... پس از هر عقب نشینی، اگر نیروهای طبقاتی متخاصم با ما، ما را به این موضع قدیمی هل دهند، به سوی آن چیزی خواهیم رفت که در تجربه فتح شده است - قدرت شوراهای...»

لنین، در چارچوب کشوری که فی الحال به حکومت شورایی رسیده بود، مخالف ضدپارلمانتاریزم دکماتیستی بود: او به بوخارین آموخت که ما نباید از پیش دست‌هایمان را ببندیم چرا که شاید به مواضعی هل داده شویم که پیش از این فتح کرده بودیم. در آلمان، خبری از دیکتاتوری پرولتری نبوده و نیست. در عوض، دیکتاتوری فاشیسم سرکار است؛ آلمان حتی از دموکراسی بورژوایی هم به عقب پرتاب شده. در این شرایط، محکوم کردن از پیش استفاده از شعارهای دموکراتیک و پارلمانتاریزم بورژوایی یعنی باز کردن راه برای نوعی سوسیال دموکراسی جدید.

### لئون تروتسکی

پرینکیو [جزیره ای در استانبول-م]، ۱۴ ژوئیه ی ۱۹۳۳  
منبع: مجله ی «نیو اینترنشنال» (چاپ نیویورک، به انگلیسی)، ارگان وقت «حزب کارگران» آمریکا، سری ۹، شماره ۷، ژوئیه

منبع: نشریه «مبارزه ی طبقاتی» شماره ۱۴

### ترجمه: آرش عزیزی

بازنویس: یاشار آذری

آدرس اینترنتی کتاب خانه: <http://www.nashr.de>

ایمیل یاشار آذری: [yasharazarri@gmail.com](mailto:yasharazarri@gmail.com)

مسئول نشر کارگری سوسیالیستی: یاشار آذری

تاریخ بازنویسی: ۱۳۹۳